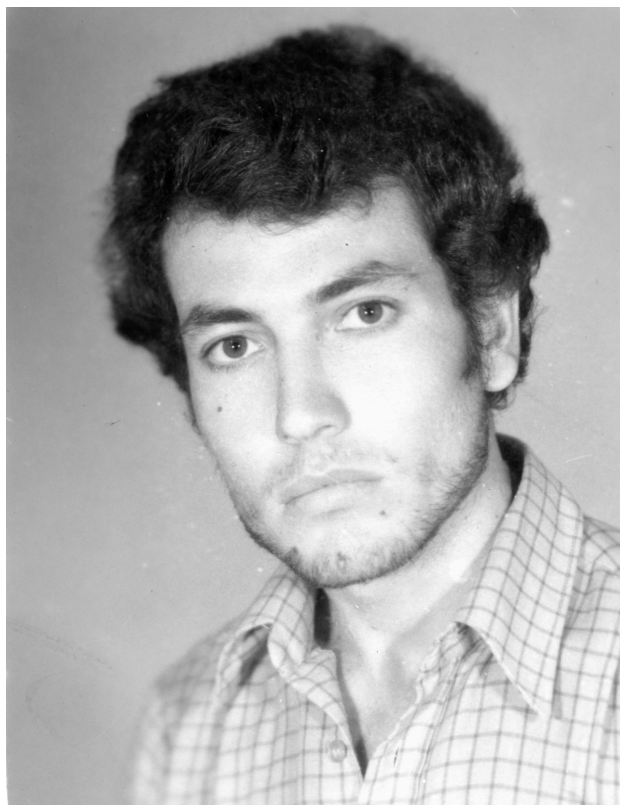


شهید علی افسردیر



نام پدر	غلامحسین
تاریخ تولد	۱۳۴۰/۰۱/۱۰
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۷/۰۳/۰۸
محل شهادت	جزیره مجنون
مسئولیت	—
نوع عضویت	جهادگر
شغل	جهادگر
تحصیلات	دانشجو
مدفن	فاریاب

زندگینامه

زندگینامه شهید

خورشید به آخرین لحظه حضور خود در روز سوم خردادماه سال ۱۳۴۰ پایان می دهد. آخرین ترکش های نور خود را می تاباند و بر پشت کوه های فاریاب جای می گیرد و تاریکی حکومت خود را آغاز می کند. ناگاه خورشیدی دیگر متولد می شود و عرش از تکبیر و تهلیل ملائک پر می شود و شهیدی که از همان آغازین تولد در نزد خدای جای داشته است به دامان خانواده و طبیعت سلام می گوید. آن طفل نورسیده مردی از قبیله نور بود و تنها کسی می توانست این را دریابد که چشم او و رای عالم ماده سیر کند. او از پدری زجر کشیده به نام «غلامحسین» و مادری پاک دامن به نام «کربلایی خاتون خجسته» متولد می شود و با این تولد مولود تازه ای پای به هستی می گذارد که وظیفه دگرگونی عالم را پروردگار متعال به او واگذارده است. امامتداری که اوج امین بودن او سال های سال بعد از تولدش مشخص می شود. پدر نام این مولود تازه را «علی» می گذارد. «علی» اکنون مظهر پیمان مستحکمی است که ما را با پروردگار عالم پیوندی دوباره می دهد. اما این را در نمی یابیم «علی» در دامان پر مهر پدر و مادر و در دل نخلستان های فاریاب که تاریخ آینده اسلام برگرده خستگی ناپذیر جوانان آن بنا نهاده شده رشد و نمو می نماید. او رفتار و کردار جد پدری خود را به ارث برده بود. به طوری که که نقل می کنند پدر بزرگ شهید «مرحوم مهدی محمد» مسایل شرعی مورد نیاز خود را به دلیل اختناق دولت ستم شاهی و نبود رساله از یکی از علما زمان به نام مرحوم شیخ عبدالله دربندی دریافت می کرد و در کاغذی یادداشت می نمود و در جیب قطار اسلحه خود نگهداری کرده و به فرزندان خود انتقال می کرد. او در سن شش سالگی قدم به دبستان فارابی (بلال حبشی) فاریاب گذاشته و زانوی تلمذ بر زمین می زند و در محضر اولین معلم خود آقای اسدالله نعمت الهی کسب تعلیم می کند. آن شهید و الامقام با افرادی هم چون علی اسپر غم، غلامحسین اشراف، شیرعلی افراسیاب، غلامرضا امانت، سید موسی رضوی، عبدالحسین پاکار، عبدالحسین عبدالحی و همکلاس می شود. همه این دوستان در ذکر صفات و رفتار او، وی را دارای رفتاری اسلامی و اعتقادی می دانستند. پس از پایان تحصیلات دبستان به دلیل نبود مدرسه راهنمایی وقفه ای در تحصیل او ایجاد گردید و سرانجام با تأسیس مدرسه راهنمایی در سال ۱۳۵۶ به ادامه تحصیل پرداخت و دوران سه ساله راهنمایی را به مدت دو سال به اتمام رسانید و پس از گذراندن دوره راهنمایی به همراه یکی از دوستان خود به نام بهمنیار منصوری جهت ادامه تحصیل به برازجان نقل مکان می نماید. و به مدت چهار سال در رشته ریاضی و فیزیک در دبیرستان طالقانی مشغول به تحصیل می شود. ذوق و قریحه سرشار او باعث شد تا پس از اتمام دوره متوسطه در کنکور سراسری پذیرفته شده و در دانشگاه فردوسی مشهد مشغول به ادامه تحصیل شود. او موفق گردید در رشته مهندسی کامپیوتر فارغ التحصیل شود و با اخذ مدرک فوق دیپلم در تاریخ ۱۸/۱/۶۴ به خدمت مقدس نظام وظیفه اعزام گردد. در دوران تحصیل نیز بارها تحصیل را به جهت حضور در جبهه های جنگ ترک می کند. او با جبهه انیس بود و تا با جبهه انیس نگیری راهی به مراتب قرب نیز ندارد. و آیا جز این نیست که نهایت تکامل انسان آن است که وجودش را وقف احیای دین اسلام و تحقق اراده الهی کند؟ و چنین است که تاریخ سازان آینده اسلام همه گمنامند. در آن آنات کسی چه می دانست که «علی» شهیدی است در میان مردگان عالم افلاک، آیا پادگان حر در شهر تهران که مقر آموزش آن شهید بود می دانست که شهیدی را در آغوش جای داده است؟ «شرف المکان بالمکین». اعتبار مکان ها به انسان هایی است که در آن جا زیسته اند. و امروز «پادگان حر» بر خود می بالد که میهمان دار چه انسان هایی بوده است. میهمان دار انسان هایی بوده است که اکنون خداوند میزبان آنانست. تو را می گویم! «پادگان حر!» آیا دوست داری که بار دیگر میهمان دار علی و همزمانش باشی؟

دروود و رحمت خدا بر لشکر ۲۳ پادگان حر که چه انسان هایی را در خود جای داد. آیا می شود انسان هایی که جاذبه اسکان آنان را بلعیده است با قدم گذاشتن در این مکان مقدس راز و رمز زیستن را دریابند؟ از شهید مغالو نیز یادی کنیم. شهید حاتم مغالو نیز سر در دامان شهیدی دیگر می گذارد و به اقامت ابدی در همسایگی خدا سفر می کند.

آری شهید مغاللو، هم او که هم رزم شهید افسردیر بود و در دامان او آخرین نفس های محبس ظلمانی را در کشید. جبهه کوشک در ۴۰ کیلومتری خرمشهر واقع است در تب ۲۳ المهدی (عج)، گردان ۹۵۹، گروهان ۳ به مدت ۴۵ روز میزبانی مردی از تبار ابراهیم بوده است. از این سو است که خاک جبهه کوشک مقدس است چرا که بوسه بر جای پای مردانی زده است که اینک ملائکه الله بر آنان بوسه می زنند. شهید افسردیر ۴۵ روز در این خاک می جنگد، می نشیند، می خوابد و قیام و قعود می کند، و تو! ای خاک کوشک، می دانم که ذراتی را که بر رخسار ه «علی» نشانده ای بدان جهت بوده تا در قیامت شهادت دهی که خاک من با عرق ایتار و خون او عجین بوده است. شهید افسردیر برای دومین بار در تاریخ ۶۶/۱۱/۱۸ از طریق جهاد سازندگی بوشهر به جزیره مجنون اعزام می شود. او به عنوان تعمیر کار ماشین در خیل سنگر سازان بی سنگر جای می گیرد. و به مدت ۳ ماه امور خدماتی و رانندگی را تجربه می کند و مشغول به ساخت خاکریز می شود و معنای خاکریز هم آن گاه تفهیم می شود که در میان یک دشت باز گرفتار آتش سنگین دشمن باشی.

او اینک جسم و جان خود را در خدمت ایمان کشیده است و در زیر باران آتش خشمناک دشمن چهره می شوید. او چه انسی با خاک و خاکریز و تعمیر ماشین گرفته که این چنین پذیرای حوادث شده است. ما خاکیان را راهی بر آن نیست تا با افلاکیان پیوند برقرار نماییم. شاید تو نیز اگر با خاک انس بگیری راهی به مراتب قرب باز نمایی و به همین دلیل است که چون سجده بر خاک می نهی معنای مظهر فقر را در برابر مظهر غنا در می یابی!

و تو! پایگاه مقاومت کربلای برازجان! آیا به یاد داری که روزی بسیجی را در خود جای داده بودی که نام او «علیه» بود؟ با او چه کردی؟ آری، چه نیک به او راه و رسم شهادت را آموختی و به خیل عظیمی از مشتاقان دیگر.

آیا می شود که دست ما را نیز بگیری و آستین اراده الهی نیز بر آن استوار گردد تا به خیل دوستانت پیوندیم؟

نحوه شهادت:

تانک های دشمن پشت به پشت در حرکتند و سربازان دشمن در پشت تانک ها، اما کدامین زبان و بیان می تواند عهده دار روایتی باشد که بر شهیدانمان گذشته است؟ جوابی که نویسندگان می دهند فرسنگ ها با حقیقت متفاوت است. گویی «علی» دیگری از خیل عاشورائیان ترکش را میهمان حنجره خود می نماید. اما با این تفاوت که این علی جوانی است از خیل عاشورائیان و آذ «علیه» کودکی است از سلاله رسولان.

در شب ۶۷/۳/۷ شهید افسردیر برای کار همیشگی خود که تعمیر، پنجر گیری و ... بود به خط مقدم می رود، گویی این آخرین دیدار است و ندایی او را به خود می خواند. گویی ندای هاتفی از باطن پاک و ملکوتی او سر بر آورده و در انتظار وصالش لحظه ها را می شمرد. او خود می داند که چه زمانی دیدار نزدیک است. نگاه در حین انجام وظیفه، ترکش سوزان گلوی مردی را می بوسد که زمانی بوسه گاه خواهر برادر و مادر و ... بوده است. در روز هشتم خرداد ماه سال ۱۳۶۷ بال پروازش را تا همسایگی خدا می گستراند و برای همیشه با این عزت کده فنا خدا حافظی می کند.

ویژگی های فردی شهید:

باطن مصفای شهید افسردیر در چهره او هویدا بود و اگر ما را چشم باطن بخشیده بودند تقدیر شهادت را در عمق نفس های او و شکوفه های خنده اش می یافتیم. همه او را دوست می داشتند و نشان بندگی را در جبینش می یافتند. او از سخن گفتن سخت امساک می کرد. می گفت: «ما بعد از قرن ها به خون خواهی حسین (ع) آمده ایم.»

«علیه» خود را فدای حسین(ع) می داند و چه باک اگر همه ما هم فدای حسین(ع) شویم. او از محبوبیت خاصی در میان فامیل و محله خود و هر که او را می شناخت برخوردار بود. بسیار خوشرو و نرم خو بود. و عجیب آن که چقدر دشمن کور دل است که پایان حاکمیت سیاه استبداد خود را در چهره های مصمم بنده ترین بندگان خدا نمی بیند. نه تنها با سلاح «سیف» که با سلاح «قلم» نیز به جنگ جهل و جمود رفت و در عمر کوتاه زندگی خود به شدت علاقه مند به تحقیق و مطالعه بود. به طوری که یکی از دانشجویان هم دوره اش می گوید: او به جد و جهد درس می خواند و از کمترین لحظات عمر کوتاه خود بیشترین سود را می جست. اما به حق سرباز گمنامی از خیل عاشورائیان بود که جز از خدای خویش از هیچ چیز ترس و واهمه ای نداشت و همه رازهای خلقت در همین نهفته است که اگر ترس از مرگ فرو ریزد هیچ دشمنی را یاری مقابله با انسان نیست.

به شدت نسبت به نماز اول وقت اهتمام داشت و چون دروازه اذان آسمان بر زمینیان گشوده می شد به سمت مسجد شتابان بود. صبور بود و در برابر شدائد استوار و از آنجا که خود همواره در غربت زیسته بود و دور از خانه و خانواده بود درد فرقت را زیاد چشیده بود.

زندگی او چنان بود که می بایست در هنگام تحصیل غذای خود را تهیه و آشپزی می کرد. لباس های خود را و گاهی اوقات لباس های هم اتاقیش را با دستان خویش می شست. و این چنین است که زمان بر مدار امتحان من و تو می گردد تا خود بدانیم که چون صدای «هل من ناصر ینصرنی» را شنیدیم چه پاسخی به این ندا می دهیم. امروز باید از که سخن سرائید؟ از کسی که با دستان خود بیل می زد و پرونگ می بست و بر فراز نخل ها می رفت. از کسی که وجودش در هوای دیدار یار سر از پا نمی شناخت. کسی که از همان ابتدا واسطه پیوند آسمان و زمین بود و ما خاکیان این را درک نمی کردیم. و از کسی که شمس و ضحی ولایت بود.

بیان ویژگی های شهید از زبان پدرش:

ساعت ۷ عصر به منزل پدر شهید رفتیم تا از نفس مسیحایی اش ره توشه ای برای خود که بازماندگان عالم افلاکیم فراهم آوریم. صدق الباب گردیم. پدر در حال وضو است. او زیر لب دعایی زمزمه می کند که ما را از محتوای آن خبری نیست. پدری سخت مهربان که حالا دیگر حتی تار موئی نیست که بر سر و صورتش سیاهی زند، گویی که اهل آسمان به زیارت او آمده اند و یا آن که خود را برای دیداری آماده می کند.

آری، برای دیدار با خدا و اقامه نماز. او با دستان لرزان خویش ما را به منزل خود رهنمون می کند. روح و ضمیر روشن پدر ساحل آرامی را گسترانیده بود که دوست داشتم با تمام وجود خود را به ساحل سپاریم و در این دریای آرامش غوطه ور شویم. شکوفه های لبخند بر لب های آن پدر بزرگ ما را خوشحال تر می کرد. یکی از دوستان به شوخی به آن پدر شهید چنین می گوید: «آقا جان تو هنوز جوانی چرا خمیده شده ای» پدر با تبسمی ملیح می گوید: «ما را چه سود که زنده باشیم. و خدمتی به خلق الله نکنیم» در حالی که آن پدر مهربان حیاتش در یک هجرت مدام معنا یافته و رسالت بزرگ خود را به انجام رسانیده است. او با این گفتار به ما می فهماند حقارت هوای نفس را و چه زیباست که در مکتب پدران شهید استقامت و رادردی را بیاموزیم.

وارد خانه شدیم. همان خانه محقر و ساخته شده از آجرهای گلی که روزی قدم گاه بزرگترین مرد خدا بوده

استگویی که آن خانه در غیاب جسم ظاهری آن شهید در خود می سوزد و حسرتی بر دل دارد و در صدد فرصتی است تا شکوه نماید. از پدر شهید پرسیدیم: «از جاذبه و محبوبیت فرزند شهیدتان سخن بگوئید؟» اندکی مکث می کند شاید به دنبال الفاظی است که شایسته احترام برای فرزند شهیدش باشد. اما آیا جمله ای هست که بتواند ادای تکلیف کند؟ او می گوید: «کاش از اهالی محل این سؤال را می پرسیدید». این پاسخ نشان از آن دارد که حتی نمی خواهد آنچه را که در راه خدا ارزانی داشته بر دیگران بازگو نماید. شاید فرزند خود را قربانی دانسته که باید آن را در راه اسلام ارزانی می کرده است.

ناخودآگاه به یاد آن کلام معصوم (ع) افتادم: «لا تصدق علی عین الناس لیزکوک فانک ان فعلت ذالک فقد استوفیت اجرک و لکن اذا اعطیت بيمينک فلا تطلع علیها شما لک» امام صادق (ع) می فرماید: جلوی چشم مردم صدقه نده تا از تو ستایش کنند زیرا اگر چنین کنی پاداش خود را گرفته ای بلکه اگر با دست راست صدقه ای دادی دست چپت خبر دار نشود (تحف العقول)

در محضر پدر پیر لحظه ها به سرعت می گذشت، گویی زمان را به بند کشیده بودند و اینک رهایش کرده اند و لیکن حقیقت جز در زمانی کوتاه نقاب از چهره بر نمی گیرد. تو گویی که آن پدر عزیز را سال های سال می شناختم. پدر شهید چنین ادامه می دهد: «او بسیار در مراسم مذهبی شرکت می کرد و پای روضه امام حسین (ع) می نشست». آری این چنین است. صدق گفتار پدر آنچنان هویدا بود که ثمره فرزندش که شهادت بود با قطعه کلامش که نام حسین (ع) داشت از یک جنس و یک تعلق بود. آیا اگر او در مکتب خون رگ عاشورا راه و رسم شهادت را نیاموخته بود و پای این چنین خطابه هایی نمی نشست سرنوشت او به سرنوشت عاشورا و عاشورائیان مختوم می شد؟ و خدا می داند که بیشترین پاداش از آن کسی است که دشوارترین ابتلائات را پشت سر گذارد.

پدر شهید چنین ادامه می دهد: «خدا کند که جوانان امروز ادامه دهنده راه شهدا باشند». این سخن معنوی حکایت از عمق علاقه آن پدر پیر به اسلام و آرمان خواهی شهدا دارد و نگران از آن است که مبدا تبلیغات زهر آلود دشمنان اسلام به ثمر نشسته و درخت تناوری را که شهدا و امام شهدا غرس کرده اند با تبر کین به زمین انداخته شود. اما پدر عزیز، بشارت باد تو را که آن کسی که اسلام را آخرین دین و مهدی (عج) را آخرین ذخیره دین قرار داده خود نیز از آن حراست خواهد کرد. چرا که در هر عصر و زمانی مردانی الهی زیسته اند که آمالشان شهادت بوده است. همانان که اگر چه در زمین گمنامند اما در میان اهل آسمان از بلندترین معارج جبروتی برخوردارند به طوری که آسمانیان در حسرت مقام رفیع آنان غبطه می خورند. همانان که تا پرچم اسلام را تقدیم یگانه پرچم دار اسلام حضرت مهدی موعود (عج) نکرده اند، روی از جهاد و شهادت بر نخواهند داشت و این پاسخ به سؤالی بود که پرسیدیم چگونه می توان شهادت و جهاد را برای همیشه زنده نگه داشت؟ و این که چه پیامی به جوانان و مردم و مسئولین دارید؟ آری راه و رسم شهادت کور شدنی نیست تا آن زمانی که نور مقدس بر عصر ظلمات بتابد.

معرفی پدر و مادر و عشیره شهید و سوابق زندگی آن ها:

کربلایی غلامحسین افسردیر، پدر شهید افسردیر از طایفه ((کربلایی علی هاشمی)) روستای ارغون می باشد.

کربلایی غلامحسین در سال ۱۳۰۰ هجری شمسی در روستای خرزهره ددان ارغوان متولد می شود که حدود ۷۰ سال پیش در سال ۱۳۱۰ به همراه خانواده پدرش به روستای فاریاب مهاجرت می کند. ولی لازم به ذکر است که اجداد آن ها حدود ۶ نسل در روستای ارغوان به شغل دامداری مشغول بوده اند.

بعد از مهاجرت به فاریاب و فوت پدر کربلایی غلامحسین مادر ایشان از آن جایی که مال و ارثی داشته اقدام به

خرید تعدادی اصله درخت نخل و چند هکتار زمین می کند و دو فرزند ایشان یعنی کربلایی غلامحسین و حاج غلامرضا به شغل دامداری و کشاورزی مشغول می شوند.

مادر شهید، کربلایی خاتون خجسته فرزند مرحوم کدخدا عباس خجسته از خانواده های متدین و معروف روستای کلمه متولد ۱۳۱۰ می باشد که در سال ۱۳۳۰ با پدر شهید ازدواج می کند و برای زندگی مشترک به فاریاب می آید.

وصیت نامه

بسم رب الشهداء و الصديقين

ملتی که شهادت دارد اسارت ندارد. (امام خمینی)

تو را شکر که شربت شهادت این یگانه راه رسیدن انسان به خدا را به من بنده فقیر و حقیر و گناهکار خود ارزانی داشتی. تو را شکر که این تنها نعمت خدا پسند خودت را بر انسان ذلیل عطا فرمودی و من تنها راه سعادت خویش را شهادت در راهت یافتیم و چه زیباست که من با زبان کوچک ترین وسیله خود اعلا ترین و ارزشمندترین ارزش ها را گرفتیم و این نیست مگر لطف و عنایت پروردگار نسبت به بندگان. خدا یا، پروردگار! تو خودت می دانی که ما چقدر مشتاق شهادتیم و نیز میدانی که هدف من شهادت نیست بلکه پیروزی در راه توست اگر توانستیم می کشیم و اگر نتوانستیم کشته می شویم. ولی در هر حال پیروزی با ماست چون تو فرموده ای: ان الله يدافع عن الذين آمنوا.

خداوند! مرا از این همه لطف و عنایت دور مگردان شهادت را نصیب کن من برای کسی وصیتی ندارم. ولی یک مشت درد و رنج دارم که بر این صفحه می خواهم هم چون تیغی و یا تبری بر قلب سیاه دلانی که این آزادی را حس نکردند و بر سر اموال این دنیا ملتی را امتی را و جهانی را به نیستی و نابودی می کشانند فرو آورم. ما می رویم تا به رنج دیدگان جامعه فردا بگوییم که زندگی در رفتن است نه به قصد رسیدن که مقصد پایان زندگی انسانیت است و همگان به مرگ می رسند ولی همه یکسان زندگی نکردند زندگی مرگ است و مرگ مقصد. باید در راه پیروزی بود. پدر و مادر، برادر و خواهر خواهش دارم که شما برای من گریه نکنید که سیاه قلبان شاد شوند. تو ای پدر عزیز دست های پینه بسته ات را از راه دور می بوسم مرا ببخش شما در حق من محبت ها کرده ای پدر برای من گریه نکن و مادرم را دلدارای بده. مادر و خواهر و تمام بستگانم مبادا بر سر قبر من داد و فریاد بزنید که دشمن شاد شود بلکه به همدیگر تبریک بگویید. از خدا می خواهم که شما را یاری دهد تا آنچه در توان دارید در راه اسلام جانفشانی کنم به دشمنان اسلام بگویید شمایی که برای رسیدن به اهداف باطلتان از هر دروغ و افترای روی گردان نیستند رویتان سیاه باد. شمایی که به جای عزت و سرافرازی ذلت و بدبختی را انتخاب کرده اید قلب تان سیاه باد بگویید تأسف برای خودتان بخورید ای مشرکین خدایا با عشق به تو قلبم و روحم و وجودم پشت سر امام خمینی ایستاده ام و به گفته ایشان شهادت را از زیر بار رفتن ظلم ترجیح می دهم. در آخر از تمامی کسانی که حق بر گردن من دارند تقاضا می کنم از بزرگی خودتان مرا ببخشید و شعار مرگ بر امریکا را فراموش نکنید.

خاطرات

ویژگی های فردی شهید:

باطن مصفای شهید افسردیر در چهره او هویدا بود و اگر ما را چشم باطن بخشیده بودند تقدیر شهادت را در عمق نفس های او و شکوفه های خنده اش می یافتیم همه او را دوست می داشتند و نشان بندگی را در جبینش می یافتند. او از سخن گفتن سخت امساک می کرد. می گفت: «ما بعد از قرن ها به خون خواهی حسین(ع) آمده ایم.»

«علیه» خود را فدایی حسین(ع) می داند و چه باک اگر همه ما هم فدای حسین(ع) شویم. او از محبوبیت خاصی در میان فامیل و محله خود و هر که او را می شناخت برخوردار بود. بسیار خوشرو و نرم خو بود. و عجیب آن که چقدر دشمن کور دل است که پایان حاکمیت سیاه استبداد خود را در چهره های مصمم بنده ترین بندگان خدا نمی بیند. نه تنها با سلاح «سیف» که با سلاح «قلم» نیز به جنگ جهل و جمود رفت و در عمر کوتاه زندگی خود به شدت علاقه مند به تحقیق و مطالعه بود. به طوری که یکی از دانشجویان هم دوره اش می گوید: او به جد و جهد درس می خواند و از کمترین لحظات عمر کوتاه خود بیشترین سود را می جست. اما به حق سرباز گمنامی از خیل عاشورائیان بود که جز از خدای خویش از هیچ چیز ترس و واهمه ای نداشت و همه رازهای خلقت در همین نهفته است که اگر ترس از مرگ فرو ریزد هیچ دشمنی را یاری مقابله با انسان نیست.

به شدت نسبت به نماز اول وقت اهتمام داشت و چون دروازه اذان آسمان بر زمینیان گشوده می شد به سمت مسجد شتابان بود. صبور بود و در برابر شدائد استوار و از آنجا که خود همواره در غربت زیسته بود و دور از خانه و خانواده بود درد فرقت را زیاد چشیده بود.

زندگی او چنان بود که می بایست در هنگام تحصیل غذای خود را تهیه و آشپزی می کرد. لباس های خود را و گاهی اوقات لباس های هم اتاقیش را با دستان خویش می شست. و این چنین است که زمان بر مدار امتحان من و تو می گردد تا خود بدانیم که چون صدای «هل من ناصر ینصرنی» را شنیدیم چه پاسخی به این ندا می دهیم. امروز باید از که سخن سرائید؟ از کسی که با دستان خود بیل می زد و پرونگ می بست و بر فراز نخل ها می رفت. از کسی که وجودش در هوای دیدار یار سر از پا نمی شناخت. کسی که از همان ابتدا واسطه پیوند آسمان و زمین بود و ما خاکیان این را درک نمی کردیم. و از کسی که شمس و ضحی ولایت بود.

بیان ویژگی های شهید از زبان پدرش:

ساعت ۷ عصر به منزل پدر شهید رفتیم تا از نفس مسیحایی اش ره توشه ای برای خود که باز ماندگان عالم افلاکیم فراهم آوریم. صدق الباب کردیم. پدر در حال وضو است. او زیر لب دعایی زمزمه می کند که ما را از محتوای آن خبری نیست. پدری سخت مهربان که حالا دیگر حتی تار مویی نیست که بر سر و صورتش سیاهی زند، گویی که اهل آسمان به زیارت او آمده اند و یا آن که خود را برای دیداری آماده می کند.

آری، برای دیدار با خدا و اقامه نماز. او با دستان لرزان خویش ما را به منزل خود رهنمون می کند. روح و ضمیر

روشن پدر ساحل آرامی را گسترانیده بود که دوست داشتم با تمام وجود خود را به ساحل سپاریم و در این دریای آرامش غوطه ور شویم شکوفه های لبخند بر لب های آن پدر بزرگ ما را خوشحال تر می کرد. یکی از دوستان به شوخی به آن پدر شهید چنین می گوید: «آقا جان تو هنوز جوانی چرا خمیده شده ای» پدر با تبسمی ملیح می گوید: «ما را چه سود که زنده باشیم و خدمتی به خلق الله نکنیم» در حالی که آن پدر مهربان حیاتش در یک هجرت مدام معنا یافته و رسالت بزرگ خود را به انجام رسانیده است و با این گفتار به ما می فهماند حقارت هوای نفس را و چه زیباست که در مکتب پدران شهید استقامت و رادمردی را بیاموزیم.

وارد خانه شدیم همان خانه محقر و ساخته شده از آجرهای گلی که روزی قدم گاه بزرگترین مرد خدا بوده است گویی که آن خانه در غیاب جسم ظاهری آن شهید در خود می سوزد و حسرتی بر دل دارد و در صدد فرصتی است تا شکوه نماید. از پدر شهید پرسیدیم: «از جاذبه و محبوبیت فرزند شهیدتان سخن بگوئید؟» اندکی مکث می کند شاید به دنبال الفاظی است که شایسته احترام برای فرزند شهیدش باشد. اما آیا جمله ای هست که بتواند ادای تکلیف کند؟ او می گوید: «کاش از اهالی محل این سؤال را می پرسیدید». این پاسخ نشان از آن دارد که حتی نمی خواهد آنچه را که در راه خدا ارزانی داشته بر دیگران بازگو نماید. شاید فرزند خود را قربانی دانسته که باید آن را در راه اسلام ارزانی می کرده است.

ناخودگاه به یاد آن کلام معصوم (ع) افتادم: «لا تتصدق علی عین الناس لیزکوک فانک ان فعلت ذالک فقد استوفیت اجرک و لکن اذا اعطیت یمینک فلا تطلع علیها شما لک» امام صادق (ع) می فرماید: جلوی چشم مردم صدقه نده تا از تو ستایش کنند زیرا اگر چنین کنی پاداش خود را گرفته ای بلکه اگر با دست راست صدقه ای دادی دست چپت خبر دار نشود (تحف العقول)

در محضر پدر پیر لحظه ها به سرعت می گذشت گویی زمان را به بند کشیده بودند و اینک رهایش کرده اند و لیکن حقیقت جز در زمانی کوتاه نقاب از چهره بر نمی گیرد. تو گویی که آن پدر عزیز را سال های سال می شناختم. پدر شهید چنین ادامه می دهد: «او بسیار در مراسم مذهبی شرکت می کرد و پای روضه امام حسین (ع) می نشست» آری این چنین است. صدق گفتار پدر آنچنان هویدا بود که ثمره فرزندش که شهادت بود با قطعه کلامش که نام حسین (ع) داشت از یک جنس و یک تعلق بود. آیا اگر او در مکتب خون رگ عاشورا راه و رسم شهادت را نیاموخته بود و پای این چنین خطابه هایی نمی نشست سرنوشت او به سرنوشت عاشورا و عاشورائیان مختوم می شد؟ و خدا می داند که بیشترین پاداش از آن کسی است که دشوارترین ابتلائات را پشت سر گذارد.

پدر شهید چنین ادامه می دهد: «خدا کند که جوانان امروز ادامه دهنده راه شهدا باشند.» این سخن معنوی حکایت از عمق علاقه آن پدر پیر به اسلام و آرمان خواهی شهدا دارد و نگران از آن است که مبادا تبلیغات زهر آلود دشمنان اسلام به ثمر نشسته و درخت تناوری را که شهدا و امام شهدا غرس کرده اند با تبر کین به زمین انداخته شود. اما پدر عزیز، بشارت باد تو را که آن کسی که اسلام را آخرین دین و مهدی (عج) را آخرین ذخیره دین قرار داده خود نیز از آن حراست خواهد کرد. چرا که در هر عصر و زمانی مردانی الهی زیسته اند که آمالشان شهادت بوده است همانان که اگر چه در زمین گمنامند اما در میان اهل آسمان از بلندترین معارج جبروتی بر خور دارند به طوری که آسمانیان در حسرت مقام رفیع آنان غبطه می خورند. همانان که تا پرچم اسلام را تقدیم یگانه پرچم دار اسلام حضرت مهدی موعود (عج) نکرده اند، روی از جهاد و شهادت بر نخواهند داشت و این پاسخ به سؤالی بود که پرسیدیم چگونه می توان شهادت و جهاد را برای همیشه زنده نگه داشت؟ و این که چه پیامی به جوانان و مردم و مسئولین دارید؟ آری راه و رسم شهادت کور شدنی نیست تا آن زمانی که نور مقدس بر عصر ظلمات بتابد.

معرفی پدر و مادر و عشیره شهید و سوابق زندگی آن ها:

کربلایی غلامحسین افسردیر، پدر شهید افسردیر از طایفه ((کربلایی علی هاشمی)) روستای ارغون می باشد.

کربلایی غلامحسین در سال ۱۳۰۰ هجری شمسی در روستای خرزهره‌دان ارغوان متولد می شود که حدود ۷۰ سال پیش در سال ۱۳۱۰ به همراه خانواده پدرش به روستای فاریاب مهاجرت می کند. ولی لازم به ذکر است که اجداد آن ها حدود ۶ نسل در روستای ارغوان به شغل دامداری مشغول بوده اند.

بعد از مهاجرت به فاریاب و فوت پدر کربلایی غلامحسین مادر ایشان از آن جایی که مال و ارثی داشته اقدام به خرید تعدادی اصله درخت نخل و چند هکتار زمین می کند و دو فرزند ایشان یعنی کربلایی غلامحسین و حاج غلامرضا به شغل دامداری و کشاورزی مشغول می شوند.

مادر شهید، کربلایی خاتون خجسته فرزند مرحوم کدخدا عباس خجسته از خانواده های متدین و معروف روستای کلمه متولد ۱۳۱۰ می باشد که در سال ۱۳۳۰ با پدر شهید ازدواج می کند و برای زندگی مشترک به فاریاب می آید.



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران